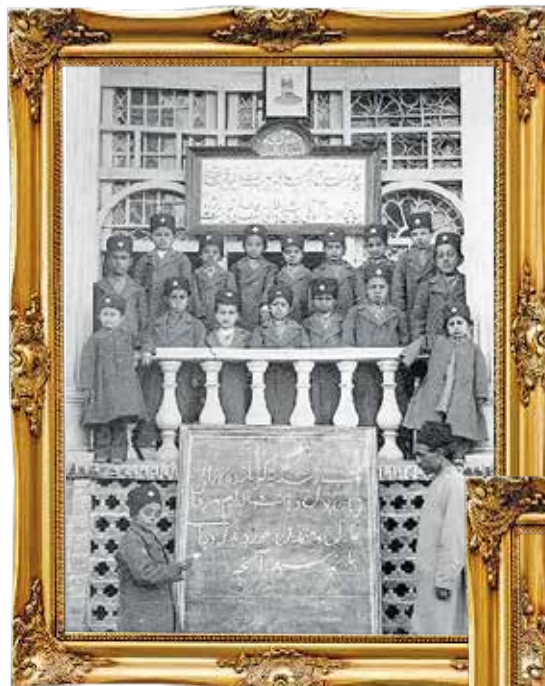




خولی‌های لیلی آباد

برای میرزا احسن رشديه که انگار
آفریده شده بود تا خاکستر سوخته
شدن مدرسه‌هایش را ببینند...



۳

این بار هنگام گریز به شهر قم دوام چندانی نیاورد و هنگامی که برای تأسیس مدرسه‌ای دیگر به پایتخت آمد اتابک دستور داد او را به محبس اردبیل ببرند؛ اما حاج شیخ هادی مردانگی کرد و رشديه را با هزار تومان توجیبه به زیارت کعبه فرستاد تا آب‌ها از آسیاب بیفتند. رشديه در بازگشت به طهران باز با هجوم به مدرسه‌اش مواجه شد و این بار دست به انتشار نشریه مکتب زد تا تفکرات مردمان وطنش را نوسازی کند. اکنون نیز نوبت نیرالدوله حاکم تهران بود که او را دستگیر و روانه کلات کند. در کلات اما روزهای اسارت کم بود و هنگامی که فرمان مشروطیت صادر شد رشديه از محبس آزاد شد و به پایتخت بازگشت تا مدرسه حیات‌جاوید را بسازد؛ مدرسه‌ای که برنامه آموزش انگلیسی‌اش مطابق برنامه کالج امریکایی‌ها و بقیه دروس اش مشابه برنامه‌های درسی دارالفنون بود، اما بدبختی این بود که حتی این مدرسه او را هم تعطیل و منحل کردند. پس میرزا دوباره راه قم در پیش گرفت و مجاور تکیه ملامحمود، مدرسه‌ای دایر کرد و به تربیت اطفال بی‌بضاعت پرداخت و کلاسی نیز مخصوص نابینایان تشکیل داد و آنها را با اسلوب‌های جدید آموزش داد. روزی که میرزا احسن در قبرستان حاج شیخ عبدالکریم دفن می‌شد روزنامه‌ها تیتیر زده بودند که «پدر تربیت جدید ایران» رفت.

۲

باید برویم گورستان شیخ عبدالکریم و میرزا، قشنگ سر از قبرش بیرون بیاورد و تعریف کند از هنگامی که عاشق کودکان بی‌بضاعت بود و تمام عشق‌اش به این که مدرسه‌اش، واقع در محله چرنداب، ۳۵۷ کودک فقیر و بینوا داشت که قرار بود آینده مملکت را به دست خود بسازند. نه تنها مدرسه رشديه در ششگلان و چرنداب که چهارمین و پنجمین دبستان‌اش در محله‌های نوپرو بازار را هم بستند و کودکان مدرسه‌اش را آنقدر زدند و شکستند و کشتند و چاپیدند و بردند که دیگر کسی جرأت نکرد طفلش را در مدرسه او به تحصیل بگمارد. میرزا احسن اما از مرگ هراسی نداشت. هر بار که جزغاله‌های مدرسه‌های سوخته‌اش را به نظاره نشست برای تسکین قلبش راه پادشاه پر عطف و خراسان را در پیش گرفت و آنجا نیز مدرسه‌ای می‌ساخت و صدحیف که آن مدرسه‌اش نیز غارت شد. این مرد برای غارت شدن آفریده شده بود و آخرین بار که در مشهد یک دل سیر کتک خورد باز برگشت به تبریز و این بار در محله لیل‌اوا (لیلی‌آباد) مدرسه ساخت؛ مدرسه‌ای که پُر پُرش اگر چه سه سال دوام آورد اما در تیراندازی ارادل به او، پایش آبکش شد. درد شلیدن پا برای اهداف مدرسه‌سازی او، چیزی در طعم‌های بیخ‌دربهشت بود. او به دنیا آمده بود که کودکان سرزمین‌اش را با اصول الفبایی مدارس نوین دنیا آشنا کند و در این راه اگر خاکستر سوختگی‌های مدرسه‌هایش را هم می‌دید نوش بود. نوش علی نوش. جایی نماند که او در آنجا مدرسه بسازد و معلم اختیار و محصل ثبت‌نام کند اما خاک مدرسه‌اش را به توبه نکشند. این بار مسجد شیخ الاسلام تبریز را که ویران شده بود مرمت کرد و با اجازه علمای نجف، مدرسه‌ای در آن ساخت که آن نیز ساقط شد. میرزا احسن باز به مشهد گریخت. انگار که مقدر بود تمام عمر او در جاده غمدار تبریز-مشهد بگذرد که هفته‌ها طول می‌کشید. حتی آنگاه که به تهران دعوت شد تا با کمک امین‌الدوله، مدرسه‌ای آبرومند در باغ کربلایی عباسعلی بسازد آن نیز ویران شد. چون بلافاصله بعد از برکناری امین‌الدوله، نه تنها مدرسه‌اش تعطیل، که حقوق دیوانی و مقرری دبستان‌اش نیز قطع شد اما میرزا احسن این بار به مشهد نگریخت بلکه به قم پناهنده شد. وقتی خبر تحصن‌اش به گوش مظفرالدین شاه رسید میرزا را شاه به تهران دعوت کرد و این بار نیز اتابک در کارش موش دواند و احداث «تربیتگاه ایتم» رشديه با انحلال مواجه شد. میرزا احسن باید در تمام عمر از دست خولی‌ها می‌گریخت. چه به سمت ولایت پادشاه آهوان در خراسان و چه به حوالی بارگاه خواهر دُر دانه امام هشتم در قم.

۱

کاشکی می‌شد میرزا احسن رشديه یک لحظه سر از قبر بلند کند و چند روزی از ملک‌الموت مرخصی استعلاجی بگیرد و بباید، به من و تمام کودکان پیر شده این خاک، جزء عم و گلستان و جامعه‌عباسی و نصاب و ترسل و ابواب‌جنان و تاریخ نادر و تاریخ معجم یاد بدهد و مجدد برگردد قبرستان‌اش. یا او پا می‌شد و ما را می‌برد محله ششگلان در سال ۱۳۰۶ قمری و توضیح می‌داد که برای بنیان گذاشتن اولین مدرسه نوین در این مملکت چه ریاضت‌ها کشیده است. قشنگ دانه به دانه توضیح می‌داد که در این مملکت، آدم‌های فناتیک چگونه او را هر بار به جرم تأسیس مدرسه زجر کش می‌کردند و او جانش را برمی‌داشت و فرار می‌کرد سمت خراسان و آب‌ها که از آسیاب می‌افتاد دوباره می‌افتاد توی خندق بلا و از نو مدرسه جدیدی بنیان می‌گذاشت. قشنگ از خولی‌هایی می‌گفت که می‌گفتند «مدرسه، پرورشگاه شیطان است و نباید جایگزین مکتب شود». قشنگ روایت می‌کرد که خولی‌ها در طول زندگی‌اش چندین و چند بار برای غارت مدرسه‌ای که او برای بالا بردن هر آجرش پیه چشمش را سوزانده بود قصد جانش را کرده بودند و او هر بار که پناه می‌برد به دامن ضامن آهو، امام غریب و دوباره برای تأسیس مدرسه برمی‌گشت به تبریز و در محله‌ای دیگر دبستانی تازه بنیان می‌گذاشت. اکنون ششگلان بوی میرزا احسن را می‌دهد. نه تنها ششگلان، گذرگاه خوشگلان که محله‌های خیابان و چرنداب هم که بعد رفت در آنجاها مدارس راه انداخت؛ اما هر بار عالم‌نمایی پیدا شدند که فریاد زدند هر کس که ملکش را برای مدرسه رشديه اجازه دهد برای مادرش نامحرم است.

۴

اکنون سال‌هاست که از قبرستان شیخ عبدالکریم به جایی نمی‌گریزد. دیگر جایی ندارد که بگریزد. گاه که زشت‌کاری‌های ما را می‌شنود روحش در قبر می‌لرزد. هر گاه خبردار می‌شود که مؤلفه‌های «تربیت» و انسان‌سازی کم شده روحش در قبر هراسان است. هر گاه که تربیتگاه‌ها روح کودکان را کشته‌اند، روح او نیز دچار عسرت و خسارت شده است. دیگر جایی ندارد برود پیرمرد. اگر گریزد کجا گریزد و گر بماند کجا بماند؟ ■